

استبداد ذهن در عمل: شواهد تاریخی

فصلی از یک کتاب منتشر نشده

احمدسیف

« استبداد ذهن و فرهنگ استبدادی » یک کتاب دو جلدی است که امیدوارم در آینده ای نه چندان دور منتشر شود. آنچه در اینجا می خوانید فصلی از دفتر دوم این کتاب است که در آن کوشیدم شواهدی تاریخی به دست بدهم. مدتی پیش، متن کوتاه تری از دفتر اول را در سایت کتابناک منتشر کرده ام. آن متن را بازنویسی کرده و فصولی به آن افزوده ام. بهر حال این هم آدرس ویرایش پیشین دفتر اول این کتاب، در کتابناک: <http://ketabnak.com/comment.php?dlid=۳۸۴۶>

اگرچه در دیگر فصول این کتاب هم پیش آمده است که از عملکرد استبداد ذهن در عمل هم نمونه داده باشم ولی هدفم در صفحات پایانی کتاب ارایه نمونه های بیشتر از عملکرد این ذهنیت در واقعیت زندگی ما ایرانی ها است. به سخن دیگر، نمود بیرونی این ذهنیت به چه صورت هائی در می آید و چه پی آمدهائی دارد؟ برای یافتن این نمونه ها هم راهی نداریم به غیر از سیروسایاحت در متون قدیمی و اسنادی که در اختیار داریم.

تاکنون به دفعات نوشته ام که یکی از راههائی که برای آموزش خودم در این راستا آن را بسیار مفید و ثمربخش یافته ام، خواندن سفرنامه و بطور کلی متون قدیمی است. در جوانی و نوجوانی هم همین تمایل با من بود ولی در آن سالهای دور، سیروسایاحت در این متون قدیمی برای من بیشتر حالت کنجکاوی داشت تا این که بخواهم درباره این ذهنیت شاهد و سند جمع آوری نمایم. به همین خاطر در نوجوانی یکی از تفریحات من در آن سالهای دور - در خانه پدر بزرگ در آمل - این بود که در میان نشریات قدیمی که پدر بزرگ در یک کمد بایگانی کرده بود، پیچ و تاب بخورم و بدون این که چیزی را درست و حسابی بفهمم ساعت ها خودم را به خواندن آنها سرگرم کنم. در سالهای اخیر ولی کم اتفاق نمی افتد که متون قدیمی را بیش از یک بار می خوانم و اکنون اگرچه هم چنان کنجکاوی دارم ولی علاوه بر آن به گمانم خواندن این متون برای رسیدن به شناخت بهتری از این ذهنیت هم بسیار مفید است. چون آدم نظر تنگی نیستم گاه البته سعی می کنم که بخشی از این یافته ها و یادگرفته های خودم را با دیگران شریک شوم. یادش بخیر در گذشته که حوصله بیشتری داشتم، یادداشتهائی می نوشتم تحت عنوان «اخلاق الرجال» که چیزی نبود مگر بازنوشت بعضی از آن چه که در این منابع می خواندم که از دید من بیانگر وجود یک مشکل فرهنگی در میان ما ایرانی ها بود. حالا هم فکر می کنم بد نیست، چند نمونه ای به دست بدهم از کردار صاحبان قدرت - به خصوص از کردار ملایان - در ایران قدیم - به زمان ناصرالدین و مظفرالدین شاه قاجار. اگرچه این تصویر نمی تواند کامل باشد و نیست ولی گذشته از ادعاها پرسش این است که این جماعت در واقعیت زندگی ما ایرانی ها چه می کرده اند؟ در کنار آن چه که گفتم برای این کار دلیل دیگری هم دارم. نویسنده اش را نمی شناسم ولی ۹۱

و نباید هرچه ای را به عنوان یک «جمهوری» قالب کرد. البته می دانیم که پس از بهمن ۱۳۵۷ گذشته از خیلی چیزهای ویژه ملایان «دادگاه ویژه» هم پیدا کرده اند که روایت بیشترش بماند برای فرصتی دیگر.

همین جا بگویم آن مباحثی که در ایران جاری است که تنها پس از مرگ آقای خمینی «جمهوریت» نظام به مخاطره افتاده است قصد و غرض اش به گمان من، نه این که روشنگری باشد، بلکه کل این جریان به واقع ترجمان جنگ و جدال طبقاتی- و شاید بهتر است بگویم - فرقه ای در میان قدرتمندان است که از پرده برون افتاده است. تا جایی که من می دانم هر دو گروه، در این که ساختار حکومت باید دینی باشد، اختلاف نظری ندارند و اگر اختلافی باشد در چگونگی اجرا کردن همین پروژه است. در این وجیزه به این مباحث کار ندارم و می گذارمش برای کسانی که هم دانشش را دارند و هم حوصله و توانش را که در این مباحث درگیر شوند. درباره علل تاریخی نفوذ دین هم سخن نخواهم گفت جز این که تنها نگرشی بود که به طور بسیار بدوی خود را و حتی دیگران را سازمان داده و در شرایط نبود ابزارهای ارتباط جمعی امروزین تنها نهادی بود که حداقل دو ماه در سال این امکان علنی و قانونی را داشت تا با بخش های زیادی از مردم از روبرو سخن بگوید. حتی در آن دوره ای که این ابزارهای ارتباط جمعی امروزین را هم پیدا کردیم، ساختار سیاست در ایران - حتی در سالهای پیش از بهمن ۱۳۵۷ - به گونه ای بود که بخش عمده ای از جریانات سیاسی غیرمذهبی از آزادی فضای لازم برخوردار نبوده اند تا با مردم از روبرو سخن بگویند و در این دوران هم، باز همان جلسات بود و همان سخن گفتن های ملایان از روبرو با تعداد قابل توجهی از مردم. این هم بماند که حداقل تا ۱۹۰۶ در ایران بساط عدلیه و دادگاهی هم نبود - به جز محاضر همین ملاها - و قانون مدونی هم در هیچ زمینه ای نداشتیم به غیر از آن چه که ملاها از احکام قرآنی و یا حتی از احادیث تعبیر و تفسیر می کردند. به نظر من، یکی از دلایل بلشوی حقوقی در ایران این بود که در نتیجه تفاسیر متفاوت از ادبیات دینی، قانون منحصر به فردی وجود نداشت. از سوی دیگر، تا ۱۹۰۶ بطور کلی در هیچ عرصه ای ما تفسیر و تعبیری متفاوت از تفسیر و تعبیر مذهبی نداشتیم. حتی در زمانه ای که به آموزش و سواد آموزی رسیدیم تا مدتها، آموزش فقط در مکتب خانه ملایان امکان پذیر بود. ملایان نه فقط ایدئولوژی ساز جامعه که معلمان اخلاق و حتی ماموران ویژه واری ضوابط اخلاقی خود ساخته در سطح جامعه هم بودند. می خواست اختلاف نظر بین آحاد مردم، مالی باشد یا اخلاقی، عرصه حکمیت در اینجا هم به محاضر ملایان محدود می شد. بطور کلی، در این واقعیتی که وجود داشت، هرملای ذینفوذی هم

سال پیش در کاوه شماره ۱۰ سال پنجم می خوانم که « و بالاخره از همه عجیب تریک طبقه ای از مردم ایرانند که پیشه ایشان گریاندن مردم بدبخت مملکت است و از این حرفت کسب معیشت می کنند. این فقره در تمام روی زمین و در تاریخ دنیا هم منحصر بفرد است که یک قوم بدبختی را بواسطه هزاران وعد و وعید مجبور بزاری و ناله بکنند و آن ملت کم طالع غصه خوردن و جزع کردن را اسباب سعادت خود بدانند..... این پرورش یافتن مردم بگریه و ناله اثرات شوم بسیار ناگواری در حالت اجتماعی ما گذاشته. عموماً چهره ترش و پرچین و چوروک است. موسیقی ملی ما تماماً حزن انگیز و پرازمان و داد است. نطق های سیاسی و مهیج منجر به گریه عمومی می شود. مصائب سیاسی و ملی باعث شیون و گریه پارلمان و هیئت وزرانی گردد. برای مشروطیت گریه می کنند. برای اصلاح مالیه، برای شاه پرستی، برای جمهوری طلبی، برای بالشویسم، برای اصلاحات ادبی نیز گریه و شیون راه می اندازند و خلاصه گریه را بتقلید تجار گریه فروش « برهردردی درمان دوا» می دانند و گریه ملی و گریه سیاسی و گریه مشروطیت را باعث اصلاح امور می پندارند..... و جوانان فرنگی ماب هم یک دسته سینه زن « مود جدید» راه انداخته یزید را لیدر پارتنی « ارتجاعیون»، شمر را « مستبد بزرگ»، ابن زیاد را « خائن وطن اسلامی و ائمه دین را « انقلابیون تمدن بشری» و « قهرمان ملی» نامیده و بدین جهت اعمال خولی و سنان بن انس را « بی قانونی» شمرده و به این نغمه ها مترنم شده و با تانی سینه زده و « تجدد» در عباداری احداث می کنند» (۱). به این حساب، گذشته از مقوله ذهنیت استبدادی که پیشتر به آن اشاره کرده ام، سیرو سیاحتی در کردار این جماعت هفت خط نمی تواند برای شناخت بسیار وجوه دیگر از زندگی و فرهنگ مان مفید نباشد. البته خواهیم دید که در مواردی که کم هم نیست کردار این جماعت بطور روشن و آشکار رنگ و بوی طبقاتی دارد.

بدون این که بخواهم گمانه زنی بکنم که چرا این گونه است واقعیت دارد که هم دین در میان ایرانی ها نفوذ زیادی دارد و هم به تبع آن تقریباً در همه تاریخ ما، ملاها هم موقعیت ویژه ای داشته اند و هنوز هم دارند. گوشه ای از نقش شان را در گفتاوردی که از روزنامه کاوه آوردم خوانده اید همین جا باید بگویم که غرضم از « همه تاریخ ما»، تاریخ معاصر ایران است تا ۱۳۵۷ که سال سقوط نظام سلطنتی در ایران است. در پی آمد این سقوط تئوکراسی اسلامی در پوشش « جمهوری اسلامی» ایجاد شد و آن کس که باید بداند می داند که این تئوکراسی ممکن است اسلامی بوده یا نبوده باشد ولی به یقین هرگز یک «جمهوری» نبوده است. «جمهور» و «جمهوری» برای خودش معنی دارد و نمی توان

اسلامی شکل گرفته است که قابل درک است ولی به گمان من، مقبولیت تاریخی ندارد. البته در این تردیدی نیست که این استبداد در این ۳۲ سال بسی گسترده تر و شدیدتر و عریان تر شده است ولی واقعیت تاسف بار این است که حتی در آن دوره ای که ملایان مستقیماً در حکومت نبوده اند، در عرصه اندیشه ورزی هم چنان اعمال استبداد می کردند و در مواردی حتی به قتل مخالفان هم برآمده بودند. اگر ترور رزم آرا و هژیرو ترور نافرجام علاء و بعد ترور منصور یک بعد سیاسی هم داشته باشد ترور احمد کسروی و منشی اش- آنهم در ساختمان وزارت دادگستری کشور- هیچ معنائی به غیر از استبداد دینی و سرکوب اندیشه ورزی- نه از سوی حکومت- که از سوی ایدئولوژی سازان جامعه اسلامی ایران نداشته است. در این راستا و در پیوند با آنچه که من استبداد دینی می خوانم، اگر می خواهید به ایران قرن نوزدهم بنگرید و یا حتی به جریانات مشروطه و یا حتی مباحثات مجلس اول و حتی با افت و خیزهائی در دوره ۵۰ ساله پهلوی. به عبارت دیگر، دارم بر این نکته تاکید می کنم که آنچه را که شیخ فضل الله نوری « ولایت دوگانه» می نامید، چیزی به غیر از همین استبداد دوگانه نبود که دویایه استبداد در ایران، با همه چنگ و دندان کشیدن های گاه و بیگاه به یک دیگر، همیشه هوای یک دیگر را داشتند. این که چه می شود تا در ۱۳۵۷ این رابطه به هم می خورد مقوله ای است که باید با پژوهش و تحقیق زیر و بالایش روشن شود. پس فعلاً از آن می گذرم. مقدماتاً، اشاره کنم که از جمله افسانه هائی که ملایان در باره خود می گویند « استبداد ستیزی» شان است و این که همیشه پناه گاه ستم دیدگان بودند. افسانه دیگری که درباره خود می گویند انکار « علم ستیزی» شان است که آن را هم معمولاً در پوشش ضدیت با « سلطه بیگانه» کتمان می کرده اند. ناگفته روشن است که من به هیچ کدام از این دو ادعا همراهی ندارم. سعی می کنم به این مقوله ها در صفحات دیگر بپردازم.

سؤال این است که ملایان به راستی چه می کردند؟ می کوشم شواهد پراکنده ای به دست بدهم و قضاوت را به خوانندگان وا می گذارم.

پیش تر گفتم که ملایان از سوئی خود را معلم اخلاق جامعه می دانستند و به همین بهانه به خود حق می دادند در شخصی ترین امور دیگران مداخله نمایند. از جانب دیگر، اگر چه در محک تراشی برای قضاوت درباره دیگران پرکار بودند ولی بخش قابل توجهی از همین جماعت، چون به خلوت می رفتند، به آن محک هائی که برای دیگران تراشیده بودند بی توجه می شدند. نمونه وار می گویم، می دانیم که در ۱۳۰۴ هجری- یعنی ۲۰ سال قبل از مشروطه، در « محله دولت: شیخ حسین نام معروف به حسین بلبل که از الواط و اشار

قانون گذار بود و هم در موارد بسیار مجری قانون. تا به همین جا، چند تا نتیجه گیری خیلی کلی بکنیم قبل از آن که بپردازیم به دیگر موارد:

- از همین روست که برخلاف دیدگاهی که غالب است من بر آن عقیده ام که در هیچ دوره ای از تاریخ ما- حتی در قبل از ۱۳۵۷- ملایان نه بر حکومت که همیشه در حکومت بوده اند.

- آن چه در ۱۳۵۷ اتفاق افتاد به واقع انحصار قدرت سیاسی از سوی ملایان بود.

این ها و البته بسیار نکته های دیگر، مسایل بسیار مهمی است که جا دارد به جای خویش بیشتر و با ذکر شواهد و اسناد تاریخی مورد واری قرار بگیرد. در این مختصر، ولی هدفم چیز دیگری است.

برای وارسیدن نقش ملایان در ایران، به آنچه که ملاها درباره خود می گویند نمی توان و نباید اعتماد کرد. به طور کلی همین روایت است درباره هر گروه و قشر و طبقه دیگر. ولی به اشاره می گویم که اگر چه گاه پیش آمده است که بین نماد (به ظاهر) غیر دینی استبداد در ایران- یعنی شاه و حکام- و کادراهی اصلی استبداد دینی - ملایان- تناقض و حتی درگیری پیش می آمده است ولی وابستگی این دو نهاد تمامیت خواه و خودکامه به یک دیگر آن چنان عمیق بود که همیشه جانب احتیاط را در برابر یک دیگر رعایت می کردند.

اگر شاه برای خودش قدر قدرتی بود که قدرت مطلقه داشت و به کسی هم پاسخگوئی نداشت، دقیقاً همین وضعیت در پیوند با ملایان هم وجود داشت. در این دوره ای که مورد نظر من است می خواهد وضعیت ملانجفی بوده باشد در اصفهان و یا فال اسیری در شیراز و حتی آشتیانی و شیخ فضل الله نوری در تهران. مردمی که در تحت نظامی این چنین معیوب زندگی می کردند، در تظلم خواهی از شاه و شیخ تنها می توانستند برسرسجاده و احتمالاً در مسجد و در خلوت خویش به خدای خویش شکایت ببرند. هیچ نهاد بشر ساخته ای که بتواند این دو گروه خودکامگان را به پاسخگوئی وادار و وجود نداشت و متاسفانه حتی تا به همین امروز هم هنوز به وجود نیامده است. سی و دو سالی است که دیگر شاهی در بساط نیست ولی در بازی قدرت، «ولایت فقیه» با قدرت مطلقه ای که دارد و تازه آن را به کائنات هم پیوند زده است، اگر قدر قدرت تراز شاهان در ساختار سیاسی پیشین ایران نباشد، مطمئناً کم و کسری ندارد. با این همه، شماری از دوستان طوری سخن می گویند که انگار استبداد دینی، فقط از زمانی در ایران پدیدار شد که «جمهوری» اسلامی بوجود آمد. البته که این ادعا، ادعای سخیفی است که ربطی به تاریخ ایران ندارد. این نگرش به مقدار زیادی تحت تاثیر تصفیه حساب با حکومت

برده و حاجی سید احمد نام معمم درویش مآب هم آنجا است. مست شدند و می خواهند فاحشه را تلف نمایند و هنگامه بزرگی برپا کرده اند اجزای پلیس رفته سید را به آن حالت مستی گرفته به اداره آوردند اظهار می دارد که محض عداوت همسایه ها متهم نمودند مراتب به جناب عضدالملک نوشته و قدغن شد اشخاصی که در آنجا بودند حاضر نمایند تا تحقیقات لازمه بشود» (۴). جالب این که حاجی سید احمد معمم را به حالت مستی گرفته اند ولی او همسایه ها را متهم به عداوت می کند.

این هم پیش آمده است در ۱۲۹۹ هجری و این بار در شیراز که «یک نفر از طلاب سروسنانی عاشق پسر حاجی میرزا محمد حکیم باشی بوده و مبالغی هم خرج آن پسر کرده بود. پسر حکیم باشی برادر خود را مانع می شود که با آن طلبه مراد داشته باشد. آن طلبه از شوری که داشته با تپانچه خود را می زند و هنوز نمرده است.» (۵) البته از پردازش ایدئولوژی خاص خویش هم غفلت نمی کرده اند. خیر داریم که در ۱۳۰۵ هجری، در «سنگلج مسجد چاله حصار آقا سید محمد رضا پسر مرحوم آقا سید صاد چهارده شبانه روز مجلس عیش گرفته استق نماز خوانده و بعد به منبر رفته قدری احادیث و اخبار بیان نموده در ضمن از اعیان و اشراف و متمولین تکذیب و مذمت زیاد کرده که پول زیاد جمع کردند و خمس و زکات نمی دهند و رباخوار هستند. اگر خمس بدهند سادات چرا این قدر فقیر و پریشان می شوند و بعد رو به طرف زنها کرده گفته بود زنها پنج ساعت به غروب مانده مسجد می آید تماش از دنیا حرف می زنید و مثل آورده بود که خداوند ماری خلق کرده که سرش در آسمان هفتم و دمش در زمین هفتم است این مار برای اشخاصی است که در مسجد حرف می زنند و غیبت می کنند...» (۶)

اگرچه از روی منابر، از اعیان و اشراف و متمولین و از اشراف آنها تکذیب و مذمت زیاد می کردند ولی در ۱۳۰۴ هجری در شیراز، «جناب امام جمعه صبیح مقرب الخاقان معزالملک را به جهت پسر خود معین الشریعه گرفته جناب امام جمعه هر روز ولیمه می دهند از هر صنفی از علما و اشراف و خوانین و کسبه و غیره را وعده خواسته است...» (۷)

پیش می آمده است که از کارهای «خیریه» هم غافل نبوده اند! در ۱۳۱۴ هجری، «دربیرون دروازه سعدی، سربازی با فاحشه ای را بهم گرفته بودند، می برند پیش حاجی سید علی اکبر [فال اسیری که در این تاریخ ۵۸ ساله است]، ایشان ضعیفه را حد شرعی می زنند و بعد از آن خود حاجی سید علی اکبر فاحشه را بجهت خود صیغه تزویج خوانده نگاه داشته اند.» (۸)

در کنار ساختن و پردازش ایدئولوژی، به کارهای دیگری

و قماربازهای این شهر است شب گذشته جمعی از الواط و اوباش را در خانه اش مهمان کرده و مجلس شرب و قمار ترتیب داده بود اواخر شب به واسطه مستی در سرپول قمار نزاعشان شده بنای زد و خورد را گذاشته داد و فریاد زیاد می کردند به طوری که اهل محل به اجزای پلیس شاکی شده بودند. پلیسها می روند که از واقعه مستحضر شده آنها را ساکت نمایند حضرات بنای فحاشی و شرارت را گذارده بودند به هرجهت ایشان را ساکت می کنند. چون **شیخ مذکور معمم است** مراتب به جناب وزیر نظام نوشته شد که از طرف حکومت بفرستد او را بگیرند و قدغن گردید اجزای پلیس آن الواط را بگیرند تنبیه شوند» (۲) خوب همین شیخ معمم که لابد منبر هم می رفته است به یقین از منبر برعلیه شرب و قمار خطبه هم می خوانده و مردم را از آتش جهنم هم می ترسانده است ولی در خلوت خود همان کارهایی را می کرد که دیگران را با حواله دادنشان به قعر جهنم، از انجام شان منع می کرده است!

از سوی دیگر، بالای منبر و در محراب برای خلق خدا موعظه می کردند که «دروغ» گناه کبیره است و دروغ گویان چنین و چنان می شوند و به خصوص «شهادت دروغ»، آن قدر بد است که «کفاره» هم دارد. و بعد، خودشان، در ۱۳۰۴ هجری در محله عودلاجان بین دو نفر اختلافی پیش می آید بر سرپول، شاکی به وزارت عدلیه عارض می شود و سرانجام حل و فصل ادعا به محضر جناب آقا سید عبدالله [بهبهانی] رجوع می شود. شاکی چند شاهد معرفی می کند و یکی از این شاهدان «شیخ ابوتراب مکتب دار بوده است»

«آقاسید عبدالله از او سؤال می کند و مشارالیه می گوید که میرزا حسین [متهم] دویست و پنجاه تومان طلب محمود بیگ [شاکی] را نزد من اقرار کرده و مقروض او است. میرزا حسین می گوید آقا از این شخص سؤال کنید که میرزا حسین را می شناسی آقا سؤال می نماید شیخ جواب می دهد بلی می شناسم مدت هاست با من رفیق است. میرزا حسین می گوید اهل این مجلس کدام یک میرزا حسین است. مشارالیه نگاه کرده می گوید در این مجلس نیست، شهادت جعلی او واضح می شود آقا به مامورین دیوان عدلیه حکم نموده او را کشیده نزد جناب عضدالملک برند تنبیه شود. بعد جمعی توسط کرده آقا فرستاد او را مراجعت و توبه داده که من بعد شهادت دروغ ندهد.» (۳)

خودسری و خیره سری این جماعت به حدی بود که گاه نه فقط برخلاف آن چه که از دیگران می طلبیدند، عمل می کردند بلکه حتی موجب سلب آسایش از دیگران هم می شدند. سال ۱۳۰۴ هجری است در تهران، «چالمیدان: دیشب جمعی از اهل محله به رئیس محله شاکی شده بودند که پاشاخان پسر محمدعلی خان قاجار فاحشه به منزلش

باسم این که من سیده ام در اینجا دلاک نسوان شده و در حمام زنانه خدمت می کرده و بنام سیده اجرت مضاعف می گرفته. یک سال به این نحو گذشت روزی زنی نزد من آمده گفت "عرض خلوت محرمانه دارم" محرمانه پرسیدم "مطلب چیست؟" گفت، "این زن که می گوید سیده ام و دلاکی زنان می کند زن نیست، مرد است خود را بشکل زن درآورده، من خودم دیدم در خلوت حمام بزنی نزدیکی کرد. مرا نگاه دارید اورا برای تحقیق بیاورید. در ولایت اسلام با وجود سرکار چنین کاری سزا نیست". این حرف مرا حیران کرد. زیرا آن زن شوهر هم اختیار کرده بود! این چگونه می شود؟ بهر حال فرستادم آن زن را آوردند. باندرن فرستادم. شوهرش بملاها ملتجی شد که حکومت زن مرا جبرا نگاهداشته. آن زنیکه خبر داد حاضر بود گفت "همین دلاک، مرد است زن نیست و سید هم نیست. دزد اجامری است" از دلاک پرسیدم زیاد تحاشی کرد گفت "چگونه روا می دارید بمن علویه فرزند فاطمه چنین تهمت بگویند؟ من به دلاکی قناعت کرده ام که گدائی نکنم. شوهر دارم! فردا در محشر جواب جده ام را چگونه می دهید؟ این زن مرا و شوهرم را متهم و رسوا کرده است" آن زن گفت "آقا به این زبان بازبها گوش ندهید تحقیق خیلی آسان است" بهر حال گفتم تفحص کنند. زیرجامه را طوری پوشیده بود که از بالای لباس معلوم نشد گفتم زیر جامه را در آوردند معلوم شد از **مرد گذشته، نره خری بوده است!** از این طرف ملاها مثل باران کاغذ توسط بارانیدند که "سیده علویه را چرا نگاه داشته ای" ما باید خوبان را بخاطر خدا و بدان را بخاطر پیغمبر احترام کنیم" جواب دادم باز دست نکشیدند. هی نوشتند "علویه را مرخص کنید برود سرکار دلاکیش" بهر راه خواستم حالی کنم بخرجشان نرفت لابد مانده گفتم زیرجامه علویه نره خر را کنده در میدان و معبر عموم چوب بسته ب مردم نمایاندند و در شهر گرداندند. اما این دفعه آخوندها افتادند بجان من. باز کاغذها آمد گفتم آورنده را توسری زدند. این شخص مردی بوده از اهل ترشیز که مو در رخسار نداشت و صدایش خشن بود با این شوهر جعلی که از اهل مشهد بود ساخته خود را علویه کرده، دخل را باشریک می خوردند. در حمام هرشکار نرم و گرم به دست می آورده به شوهر هم طعمه می داده باری می خواستم ایشان را از قوچان بیرون کنم باز کاغذ بارانی شد. گوش ندادم هردو را روانه مشهد کرده به رکن الدوله [حاکم خراسان] تفصیل را نوشتم بعد از مدت کمی کاغذ ملاها را برای من فرستاد که نوشته بودند «شجاع الدوله بایی است سیده علویه را بی زیر جامه در بازار چوب زد» من هم مجلس کرده آخوندها را حاضر کرده گفتم "این چه لوطی بازی است که برای هوای دلتان هر کس اطاعت نکرد تکفیر می

هم اشتغال داشته اند. در یکی از اسناد زمان ناصرالدین شاه قاجار می خوانیم که در ۱۲۹۳ هجری در شیراز «شخص ملا اسماعیل نام سروسنانی طلبه در مدرسه خان، شغل او این بوده که صیغه به مردم می داده است. در این اوقات روزی دو ضعیفه در حجره او بوده اند. نائب فراشخانه نواب مستطاب والا احتشام الدوله در مدرسه می رود دو ضعیفه را در منزل او می بنید. می فرستد چند فراش می آیند ملا اسماعیل را با آن دو زن میگیرند و میبرند. در راه یکی از آن دو زن معادل ده تومان تعارف می دهد به نائب فراشخانه و خود را مستخلص می نماید. ملا اسماعیل یک زن دیگر را به حضور برده نواب معظم الله اولاً ملا اسماعیل را چوب زیاد می زند. بعد از آن حکم می فرمایند که ملا اسماعیل را مهار بکنند در کوچه و بازار بگردانند. توسطی از او می نمایند. از مهار کردن می گذرند و لیکن عمامه شال او را به گردن او می اندازند در کوچه و بازار می گردانند و آن ضعیفه را هم گلیم پیچ می کنند و بسیاری او را می زنند و رها می کنند» (۹).

این روایت هم از کژکرداری ملایان در «خاطرات حاج سیاح یا دوره خوف و وحشت» (تهران ۱۳۴۶) آمده است. حاج سیاح در یک فاصله ۱۸ ساله از ایران به دور بود و سرانجام در مرداد ۱۲۵۶ که ۳۰ سال از سلطنت ناصرالدین شاه می گذشت وارد ایران شد و این بار در داخل ایران به سیاحت پرداخت و مشاهداتش را در این کتاب به راستی بی نظیر و به نوبه قطور - ۶۳۳ صفحه ای - نوشت. تنها شهری که مشاهداتش با دیگر مناطق تفاوت داشت، قوچان بود. در قوچان به دیدن شخصی به نام شجاع الدوله رفت که زمانی حاکم شهر بود و اینک بقیه داستان به روایت حاج سیاح:

«... از وضع و حرکت من سئوال کرد. جواب گفتم. پس از قوچان پرسید "چگونه می بینید؟" گفتم "بهترین جاهای ایران است که مردم از جان و مال خود ایمن هستند لکن اگر تربیت هم می شدند بسیار خوب می شد. تصدیق کرد. من از ایشان سئوال کردم که "چگونه است در ایران که جای امن و راحت نیست اینجا مردم آسوده اند؟" گفت "اغلب فساد و ناامنی و شرور از طرف ملاها و خانه بست کردن ایشان و مداخلات ایشان است بتمام امور. مردم آدم می کشند، دزدی می کنند، هرفسق و فجور می نمایند آقایان همه نحو حمایت و توسط می کنند. حکام هم نمی توانند بکار صحیحی اقدام نمایند چون هزار قسم تهمت و تکفیر و بلاها بسرشان می آورند. اینجا هم همین طور بود من دیدم دیگر اندازه و حد یقف برای اینها نیست و تمام امور مختل شده، اختیار جان و آبرو و مال مردم در نوک قلم ایشان است و خیلی ارزان تلف می شود قضیه ای اتفاق افتاد که من دیگر نتوانستم اغماض نمایم. ایستادگی کردم تا نفوذ ایشان را بدرجه ای کم کرده خودم و مردم را آسوده ساختم. تفصیل این است که زنی

وعاظ عمده در مساجد» صدای خود را «برعلیه مجلس بلند کردند» و می گفتند «قوانین قرآن برای فرقه مسلمین کافی است» و از آن مهم تر «تمام معتقدین قرآن باید ضد دخول قوانین کفار در این مملکت اعتراض و قیام نمایند» (۱۵). کنسول انگلیس از اصفهان گزارش داد که آقا نجفی علاوه بر یهود ها، خواسته است تا آرامنه و اروپائی های مقیم اصفهان هم دست از پا خطا نکنند. حتی خبر داریم که انجمن ایالتی که به مقدار زیادی زیر نفوذ آقا نجفی بود مقرر داشت که اولاً یهودیان حق فروش عرق و شراب به مسلمین ندارند ولی از آن عجیب تر «هیچ یک از یهودحق ندارند از فاصله هشت مایلی اصفهان برای خرید و فروش اسباب و اجناس فریاد نمایند» (۱۶). از شیراز و بوشهر هم خبر داریم که یهودیان در عکس العمل به فشار ملایان به بیت المقدس مهاجرت می کنند و کلدانی های ارومیه هم به کانادا می روند. (۱۷)

اگر ادعای کنسول انگلیس راست باشد، «تمام خدمه آستانه»- در مشهد- به استثنای یک نفر به شاه [محمد علی شاه] نوشتند «مجتهدین و علما و سادات آستانه» مایل نیستند که پیروی مجلس شورای ملی یا اطاعت احکام دیگری را جز اوامر شخص شاه بنمایند» و بعلاوه «هر اقدامی را که او بر ضد طرفداران مشروطه میل داشته باشد که نموده شود در عهده خواهند گرفت» (۱۸).

البته گاه دیوانگی هم می کرده اند. در شیراز «یک نفر سید از کوچه عبور نموده فریاد می کرد پاینده باد آزادی» همان هنگام «یکی از شاگردان مدرسه یهودی از پهلوی او می گذشت، سید صدای خود را قطع کرده طفل یهود را به ضرب کارد از پا درآورد» (۱۹).

یهودیان کاشان از دست «بسیجی های» آن موقع به «تلگراف خانه انگلیس در آن شهر پناهنده شدند» (۲۰) و به ادعای اسپرینگ رایس «ملاها ولایت اصفهان را قبضه نموده به میل خود حکومت می نمایند» (۲۱). در عین حال می دانیم شیخ فضل الله نوری، انقلاب مشروطه را «فتنه بزرگ آخرالزمان» می دانسته و به خود می بالیده که توفیق عناد و ضدیت با آن را داشته است. (۲۲) و بعد بدون این که سخن اش ابهامی داشته باشد در عکس العمل به این ماده قانونی، «حکم و اجرای هیچ مجازاتی نمی شود مگر به موجب قانون» می نویسد «این حکم مخالف مذهب جعفری علیه السلام است» (۲۳) چون همه چیز به تأیید ملایان بستگی دارد نه احدی دیگر.

ولی اجازه بدهید کمی مشخص تر و حتی شخصی تر حرف بزنم تا نکته ام از بد کرداری ملایان روشن تر شود. میرزا هدایت الله به زمان ناصرالدین شاه قاجار یکی از آخوندهای پرنفوذ شیراز بود. اصل و نسب اش را نمی دانم و از سن و سالش هم بی خبرم. فقط می دانم در ۱۰

کنید؟ مرا بایی نوشته اید؟ باز هم آن مرد سید علویه است؟» انکار کردند گفتند «ما ننوخته ایم» خطشان را نشان دادم گفتم «حالا محبت در حق شما می کنم که چوب نمی زخم و مهار نمی کنم فوراً از این شهر بروید و مردم را راحت کنید» گفتند «نمی رویم و در اصطبل بستی می شویم» گفتم «این هم فهم شما! در اسلام غیر حرم خدا بست نیست. هم من غلط می کنم طویلله ام بست می شود هم شما غلط می کنید خانه تان را بست می کنید» پس حکما نویسندگان کاغذها را بیرون کردم شهر آرام و مردم راحت شدند...» (۱۰)

این هم داستان محله چالمیدان تهران است در ۱۳۰۵ هجری- حدوداً ۲۰ سال پیش از انقلاب مشروطه- که حاجی سید حسن کاشی در مسجد امین الدوله به منبر رفته قرآن از بغل درآورده که به حق این قرآن مسلمانم و جز قانون شریعت هم چیزی نمی خواهم «از این که گفته ام پادشاه اسلام نائب امام است مرا تکفیر کرده اند» و از این بابت اظهار دلشکستگی کرد و بعد معلوم نیست چرا ولی «در وسط روضه سنگی بسر خود زده، شکسته و بی حال شده بود. مردم گریه زیاد کرده بودند» (۱۱)

در همان سال در محله سنگلج آقا سید محمد رضا هم از منبر اظهار فضل می کند زنها در صورتی حق دارند از شوهر نفقه و کسوت بخواهند که «به هیچ وجه از اطاعت شوهر خودتان خارج نشوید. اطاعت شوهر بر شما لازم است» (۱۲)

یک سال پیشتر در همین محله سنگلج، باز ملایان جمع اند در یک عروسی، اول، همین که ملایان رفتند مطرب آوردند و اما پیش از رفتن ملایان، حاجی میرزا جواد آقا مجتهد تبریزی درباره راه آهن گفت «هم تعریف دارد و هم تکذیب» تعریف اش این که «برای اسباب و معاش خیلی خوب است» ولی «به جهت مذهب و دین خوب نیست. دولت علیه باید به قدر امکان خارجه را راه ندهد بلکه آنهایی هم که هستند بیرون نمایند زیرا که بعد از چندی مذهب از میان می رود» (۱۳)

البته خرابکاری های عقیدتی این جماعت تنها به این موارد محدود نبود. در حول و حوش مشروطه که نهضتی برای قانون مندی امور در ایران بود، ملایان که دو شاخه شده بودند هم چنان دست از خرابکاری بر نداشتند. از یزد خبر داریم که «ملاهای ولایتی» از مجازات مسلمانی که به قتل پارسیان برآمده بود «مانع شده، نمی گذاشتند او را مجازات دهند» . اگرچه سید محمد طباطبائی به شکوه برآمد که «اگر این گونه حوادث مکرر شود» و مرتکبین دستگیر شده مجازات نشوند، «البته نتایج وخیمه خواهد بخشید» (۱۴) ولی اطلاع بیشتری نداریم که کاری برای مجازات قاتلان کرده باشند. البته می دانیم که در اصفهان ملانجفی و انجمن ولایتی «بر ضد طایفه یهود بعضی اقدامات» نموده اند. از آن مهم تر، اگرچه نامشان را نمی دانیم ولی دو سه نفر از «

حتی به زیرزمین خانه می روند و «چند قرابه شراب بوده آنها را می شکنند» (۲۶). وقتی صاحب خانه را از حوالی منزل قوام الملک می برند، همان مهمانها با مهتر و فراش می ریزند «طلبه ها را به قدر واقع می زنند» و صاحب خانه را از دست طلاب نجات می دهند. میرزاهدایت هالته به قوام الملک نامه می نویسد که این اشخاص را بدهید بیاورند «تا تنبیه کنم» قوام الملک می کوشد با وعده قضیه را تمام کند و جواب می دهد آنها را خودم تنبیه می کنم. این بار هدایت الله میرزا نامه شدید الحن تری می نویسد که قوام الملک هم به جواب بر می آید «این هرزگی ها چیست که می کنید؟ حکومت هم درخانه کسی آدم روانه نمی کند. چه خبر است؟» (۲۷) هدایت الله میرزا و دو ملای دیگر درمدرسه خان به اعتراض بست می نشینند و از دیگر ملایان هم می خواهند که آنها هم به اعتراض بپیوندند که هیچ کدام این کار را نمی کنند. قوام الملک هم جریان را به حاکم - معتمدالدوله - خبر می دهد و او هم دستور می دهد این ملایان را از شهر بیرون کنند ولی بعد از تقصیرشان می گذرد و اخراج نمی شوند. درژانویه ۱۸۹۲ درخانه ای درشیراز عروسی بوده، باز این میرزاهدایت الله میرزا چند نفر از سادات و طلاب را با قرآن می فرستد درب خانه می نشینند به قرآن خواندن که «صاحب خانه فوت شده». شماری از بزرگان پادرمیانی کرده طلاب را روانه می کنند و «عروس را بی صدا می آورند» (۲۸). چند هفته بعد چند نفر بند باز درخانه ی شخصی ارمنی می خواستند بساط بندبازی خود را پهن کنند. به میرزاهدایت الله خبر می رسد «جمعیت زیاد از سادات و طلبه جمع کرده می ریزند درآن خانه اسباب آنها را می شکنند و آنها را اذیت می کنند». حتی به آنها حکم می کند از شیراز بروند که می گویند خرجی نداریم. و ملای ستمگر می گوید «من خرجی می دهم حکما تا فردا باید از این شهر بیرون بروید» (۲۹). و باز درخانه حاجی نصیرالملک نامی اسباب عیش بوده، میرزاهدایت الله آدم می فرستد «منع می کند که صدای ساز و آواز بلند نکنند». در ابتدا اعتنائی نمی کنند بعد «خودش با طلاب می روند که بریزند درخانه و اسباب آنها را بهم بریزند» وقتی با خبر می شوند، خاموش می شوند. (۳۰) حتی در خانه آخوندی ختنه سوران بوده صدائی داشتند «جمعی سادات می ریزند در خانه آخوند اسباب آنها را می شکنند و آخوند و مهمانها را می زنند». آخوند هم به امام جمعه شکایت می کند که خبر ندارم چه کردند. کار میرزا هدایت الله بالا می گیرد. یعنی هرکس درشیراز بخواهد مهمانی بدهد با این ملای ستمگروروبرو می شود. بیگلربیگی در باغ غفیف آباد مهمان داشته مطرف هم داشته است. میرزاهدایت الله «خواستار برود آنجا آنها را بگیرد تنبیه کند». حاجی نصیرالملک سابق الذکر مطلع می

سپتامبر ۱۹۰۱ درشیراز درگذشت و او را در قبرستان «حضرت سید محمد» دفن کردند و برای سه روز هم دکانها را بسته و عزاداری کردند. با این همه بی خبری، ولی به همت خفیه نویسن دولت فخمیه بریتانیا با گوشه ای از کارهایش درشیراز آشنا می شویم. می دانیم دولتمرد نبود ولی برای خودش حکومت می کرد. همان گونه که پیشتر هم گفته بودیم تا قبل از ۱۹۰۶ درایران قانون مدون نداشتیم و همه قرارومدارهای به ظاهر قانونی درمحاضر ملایان رقم می خورد ولی میرزا هدایت الله نه فقط «قانون گذار» که مجری قانون هم بود و هرجا و هرزمان که قانون گذار خود مجری قانون هم باشد زندگی درآن سرزمین زار می شود.

دراخبار ژوئیه ۱۸۸۲ که در ضمن رمضان ۱۲۹۹ هجری هم بود می خوانیم «عالیجناب میرزاهدایت الله پیشنهاد قدغن نموده اند که دراین ماه رمضان مثل هر سال حضرات بلورفروش اسباب بلورآلان نچینند» (۲۴) حالا بلورفروشی و بلور آلان به اسلام و ماه رمضان چه ربطی دارد نه ایشان توضیح می دهند و نه من می دانم. گزارش بعدی از میرزا هدایت الله دردسامبر ۱۸۸۳ است که در یک مجلس روضه خوانی حاضر بوده «ملا عبدالله روضه خوان در سر منبر بعضی گوشه و کنایه به ملاهای شهر می زند. فوراً آقا میرزاهدایت الله می گوید مشارالیه را از منبر به زیر می کشند و توی سر زیاد می زنند». شهر شلوغ می شود. تمام روضه خوانها اجماع کرده به حکومت عارض شدند که «اگر چنین باشد ما نمی توانیم درجائی روضه بخوانیم». حکومت هم دست به دامن امام جمعه می شود تا کسی را بفرستد تا زنده ملا عبدالله را بیاورند و «در حضور حضرات روضه خوان در منزل امام جمعه تنبیه نمایند». امام جمعه به میرزاهدایت الله پیغام می دهد که «آدم خود را محض تسلی روضه خوانها تنبیه کن». میرزا هم پاسخ می دهد «به حکم من زده من اورا تنبیه نمی کنم». البته امام جمعه آن آدم را آورده و در حضور روضه خوانها تنبیه می نماید و «قبائی به ملا عبدالله خلعت می دهد که دیگر مصالحه شده باشد». مدتی نمی گذرد که آخوند فال اسیری - یکی دیگر از بدکرداران مقیم شیراز - «آقای میرزاهدایت الله را با ملا عبدالله روضه خوان در مجلس خود صلح داده است» (۲۵)

روایت بعدی درژوئیه ۱۸۸۹ رخ می دهد. شخصی درخانه خود مهمان داشته و اسباب طرب و شرب هم داشته اند. همسایه این شخص هم میرزا محمد حسین یزدی پیشنهاد بود که آدم می فرستد نزد میرزا هدایت الله و از همسایه شکایت می کند. میرزاهدایت الله هم «چهار پنج نفر طلبه از سید و عام می فرستد. می ریزند درخانه آن شخص». مهمان ها که از آدمهای قوام الملک بودند فرار می کنند. «صاحب خانه را می گیرند. اسباب مجلس او را تماما خرد می کنند»

شود و جلوگیری می کند (۳۱).

یا مشاهده کنید در ۱۸۹۲ در شیراز چه می کند. در یکی از روزهای ژوئیه ۱۸۹۲ میرزاهدایت الله عصای خود را برداشته با چند نفر طلبه رفته روی پشت بازار کفش دوزها که زنها و مردها آنجا لباس کهنه فروشی می کردند « آنها را زده و از آنجا بیرون کرده که زن و مرد داخل هم نباید معامله کنند» و خفیفه نویس ادامه می دهد « بیچاره ها را از نان خوردن باز کرده است» (۳۲).

زیاد اتفاق می افتد که اختلاف سلیقه ملایان هم وبال گردن مردم عادی می شد. در آوریل ۱۸۹۳ اختلافات بین امام جمعه و میرزاهدایت الله بالا می گیرد. از یک سال جلوتر میرزاهدایت الله قدغن کرده بود که روزهای جمعه دکاکین بسته باشد و حالا امام جمعه عمدتاً در مخالفت با میرزاهدایت الله حکم داد که روز جمعه دکاکین باز باشد. «میرزاهدایت الله اجماعی از طلبه جمع کرده بود که با امام جمعه نزاع کند». بیگلربیگی به تکاپو می افتد چون میرزاهدایت الله یک روز و یک شب در مسجد می ماند و بلوا می کند سرانجام از امام جمعه می خواهد تا او کوتاه بیاید و قبول کند مغازه ها در روز جمعه بسته بمانند تا میرزا هدایت الله از خرشیطان پائین بیاید. و بالاخره این روایت دردناک را تمام کنم با آن چه در اوت ۱۸۹۹ در شیراز اتفاق می افتد. در محله بیات شیراز عروسی است و مطرب هم داشته اند. حالا دیگر « پسران آقای میرزاهدایت الله با چند نفر طلبه می ریزند در خانه آنها مردم را می زنند و عیش آنها را منغض می کنند». زنهاى محله جمع می شوند به قدر ۲۰۰-۳۰۰ نفر و می ریزند در خانه میرزاهدایت الله، اول سنگ زیادی پرتاب می کنند و می خواستند خانه را خراب کنند. خود آخوند بیرون آمده زنها را استمالت داده عذر خواهی می کند. روز بعد، شوهران و مردان این زنها پیش میرزا می روند برای عذر خواهی کارزنها « طلاب می ریزند مردها را می زنند». یک شب بعد مردهای محله بیات به خانه میرزا می ریزند و میرزا هدایت الله و پسرانش را « بقدر واقع می زنند و حتی زیرجامه از پایش بیرون می کشند». بیگلربیگی باخبر می شود. فراش زیادی می فرستد برای پراکندن مردم البته چند روز پیشتر کسی دو وقر شراب حمل می کرد به فسا، آقا میرزاهدایت الله آدم می فرستد در یک فرسنگی شیراز « شرابها را می گیرند و تمام را می شکنند» (۳۳).



صاحب این عکس حاج سید علی اکبر فال اسیری یکی ملاحی با نفوذ شیراز به زمانه ناصرالدین شاه قاجار است. در معرفی اش نوشته اند «سید علی اکبر فال اسیری مجتهد بزرگ فارس در عصر ناصری و داماد میرزای شیرازی در سال ۱۲۵۶ ق در قصبه «اسیر» فارس واقع در گرمسیر متولد شد. پس از اتمام تحصیلات در عتبات، به شیراز آمد و در محله اسحاق بگ ساکن گردید. او در میان علما از برجستگی، بین عموم مردم از احترام بسیار و در برابر رژیم استبدادی عصر خود و استعمار خارجی، از شخصیت مبارزی برخوردار بود و با توجه به استبداد و فساد داخلی از یک سو و نفوذ پیرامنه استعمار از سوی دیگر، مبارزات ایشان از گستردگی و اهمیت بسیار برخوردار است» (۳۴). اصل و نسب اش را نمی دانم ولی می دانم در ۱۶ اوت ۱۹۰۱ پس از یک بیماری چندروزه درگذشت. در سلسله مراتب شیعه در چه موقعیتی بود برمن روشن نیست ولی برخلاف آن چه درباره اش نوشته اند، نه با استبداد مبارزه می کرد و نه با استعمار، اولین گزارشی که از زورگوئی های فال اسیری داریم به رمضان ۱۲۹۸ (سال ۱۸۸۱) مربوط می شود (۳۵) که در شیراز یک از یهودی ها ظرف عرقی در دست داشته و به خانه یکی از مسلمانها می برده، فال اسیری در کوچه « به آن شخص یهود می رسد ظرف او را می شکنند» و بعلاوه « زلف های یهودی را می برد». اگر ظرف شکستن را بتوان با احساسات مذهبی فال اسیری ماست مالی کرد، زلف تراشیدن حتی توجیه سردستی مذهبی را هم ندارد. شب که می رسد حالا همان

مملکتی بکند» یا باید اوراسوار الاغ کرده به طهران بفرستید یا آنکه برود کربلا. حاکم از تهران مهلت می خواهد و وعده می دهد که به گفته خود «حضرات یهود» را آرام می کنم و فال اسیری را هم اگر به کربلا نفرستم می فرستمش به فال اسیر که لاید زادگاه خود اوست.

حاکم به وعده عمل نمی کند و حکومت مرکزی هم دنبال فضای را نمی گیرد. زمان زیادی نمی گذرد باز فال اسیری دست به کار می شود. در گزارش آوریل ۱۸۸۲ می خوانیم که باز فال اسیری «بنای بد سلوکی را به جماعت یهود گذارده، هرروزه زلف از آنها می برد و چوب می زند و کلاه پاره می کند». ریش سفیدان یهودی به حکومت شکایت می کنند. حکومت هم چندان در بند نیستند بلکه تغییر هم به آنها کرده اند» و به گفته خفیه نویس بریتانیا «بنظر می آید که نتوانند آقای سید علی اکبر را ممانعت نمایند» (۳۸). در شیراز کار بالا می گیرد. در مجلس حکومت از ظلم و تعدی فال اسیری به جماعت یهود صحبت می شود و حاکم که قرار است حافظ امنیت مردم باشد مدعی می شود که «حفظ دین اسلام را می کنم. نمی توانم سید مغززی را از شهر بیرون کنم محض خاطر طایفه یهود». جریان به اطلاع ظل السلطان می رسد و جالب این که حتی داد حاکم سفاک اصفهان و صفحات جنوب هم در می آید که «چرا در شیراز آنقدر بی نظم باشد که سید علی اکبر فال اسیری این جور ظلم و تعدی به یهودی ها بکند. اگر سید ترک این فقرات را نکند حکما مورد مواخذه سخت و اخراج بلد خواهد شد» (۳۹). حاکم هم نسخه ای از تلگراف را برای فال اسیری می فرستد و او هم اعتنایی کند و چیزی هم اتفاق نمی افتد. تازه با خبر می شویم که میرزا عباس داروغه که «طایفه یهود هم سپرده اوست» کم ظلم و ستم به یهودی ها نمی کند. «متصل آنها را می گیرد، چوب می زند و جریمه می کند». از آن گذشته، هرچه هم که بابت مالیات از آنها می گیرد «بکلی قبض نمی دهد». برآورد شده که میرزا عباس هم قدر ۱۵۰ تومان بدون قبض اخذ کرده است و حاکم هم که به احتمال زیاد از این اضافه ستاندن ها سهم می برده حمایتی در حق یهودیان نمی کند (۴۰). خبر ظلم و تعدی به یهودیان شیراز مجدداً به تهران می رسد. این بار وزیر امور خارجه به حاکم شیراز تلگراف می فرستد که «رعایت حال طایفه یهود را بنمایند» و مخصوصاً از حاکم می خواهد که به زیاده ستانی های میرزا عباس هم رسیدگی کرده و این اضافات را پس بگیرند و «کس دیگر را ضابط آنها نمایند» (۴۱). به نظر نمی رسد که حکومت دست به اقدامی زده باشد. چند هفته ای می گذرد و خبرنگاریم که آیا از تهران باز دستوری رسیده است یا این که زعمای محلی سرانجام تصمیم به برکناری میرزا عباس می گیرند ولی از پس گرفتن اضافات گزارشی نداریم (۴۲).

در خانه فال اسیری کاغذی می چسباند که «چرا منع شراب فروشی مارا می کنی. ملاهای خودتان را منع کنید که متصل از ما شراب می خردند» و تهدید می کنند که اگر به زور گوئی هایش ادامه بدهد، او را خواهند کشت و فحش زیادی می دهند. روز بعد، فال اسیری در مسجد وکیل به منبر می رود و متن اعلامیه را می خواند و «می گوید موعد قتل یهود رسیده باید آنها را قتل کرد» و وعده می دهد که پس از سپری شدن قتل حضرت علی «کفن به گردن می اندازم و جمیع یهود را قتل خواهم کرد». حاکم ولایت به تشویش می افتد و کسی را می فرستد پیش فال اسیری و این گفته سخیف او را یادآوری می کند که «مگر قتل یهود به دست توست. این کار دولتی است» و او را متهم می کند که می خواهد فارس و مملکت ایران را بهم بزند و اغتشاش کند و فال اسیری در جواب می گوید «باید شراب فروشی و مطربی را موقوف کنند. حتی زلف های خود را بتراشند و لباس های فاخر نپوشند» اگر نکردند، من آنچه باید بکنم خواهم کرد». ناگفته روشن است که با حاکمی که برای خویش حق قتل یهودیان قائل است و با ملائی این چنین زندگی یهودیان شیراز به شدت مختل می شود. «از ترس الواط» همه خانه نشین شده درب خانه های خود را بسته و از کسب خود دست کشیده اند و اغلب مطرب ها که عمدتاً یهودی بودند، نیز زلف های خود را تراشیده اند. اگرچه از جزئیات خبر نداریم ولی بعید نیست که «بسیجی» های شیراز به زمان ناصرالدین شاه هم دست به کار شده باشند چون با خبر می شویم که «چنان شورشی در محله یهود پیدا شده که تحریری نیست» جمیع یهودیان «اسباب های خود را در زیر زمین و خانه های مسلمانان پنهان کرده اند» (۳۶) البته فال اسیری مجدداً بالای منبر گفته است «از قتل یهود گذشتم و آنها را بخشیدم» ولی روشن نشد که چه کرده بودند که بخشیده شوند. چند روزی نمی گذرد باز فیل فال اسیری یاد هندوستان می کند و این بار آدم به محله یهودیان می فرستد با این تهدید که «روز اول ماه شوال حکما می آیم و شما را قتل خواهم کرد. منتظر باشید». باز حاکم دست به کار می شود. ملایان دیگر را هم جمع می کند و فال اسیری هم هست. می کوشند با ادله و برهان او را ساکت کنند ولی در اصل بدشان نمی آید که او را از شیراز اخراج کنند. واقعیت این بود که با این چراغ سبز فال اسیری «الواط و اشرار شهر هر شب اطراف محله یهود را گرفته دزدی از خانه ها می نمایند» (۳۷). با آرام شدن نسبی فال اسیری «طایفه یهود» هم آرام می شوند و ظاهراً «کسی به آنها اذیتی نمی کند ولی خیلی با احتیاط در کوچه و بازار حرکت می کنند». خبر مداخلات و زورگوئی های فال اسیری به تهران می رسد. ناصرالدین شاه به حاکم دستور تلگرافی می دهد که این شخص کیست که «می خواهد مداخله در امر ولایتی و

چهارنفر یهودی را سرتراشیدند و تنبیه کاملی کرده روانه نمود» (۴۶). و باز آدم مستی از درمدرسه ای می گذشته «طلاب مدرسه او را می گیرند و می برند خانه حاجی سید علی اکبر [فال اسیری] اورا حد شرعی می زنند». ۴۰ تازیانه که به او می زنند غش می کند. «چهل تازیانه دیگر را درحالت غش به او می زنند و او را بحالت مردن از خانه بیرون می اندازند» (۴۷). با خیره سری های فال اسیری، مطرب های یهودی شیراز از ترس او «هیچ جا نمی روند» و حتی خبر داریم که «در کوچه و بازار نمی توانند تردد نمایند» و اغلب «به دهات و ملوکات متفرق شده اند» (۴۸). و ایضا در همین سال، شخصی در خانه خود درشیراز مهمانی داشت. «اسباب طرب و شربی داشته اند». یکی از همسایگان این شخص میرزا محمد حسین یزدی پیشنهاد بود که آدم می فرستد پیش میرزا هدایت الله پیشنهاد و برای یورش به منزل آن شخص طلبه می طلبد و میرزا هدایت الله هم چهارپنج طلبه را می فرستد که به منزل آن شخص یورش می برند. مهمان ها که اغلب از آدمهای قوام الملک بودند، فرار می کنند «صاحب خانه را می گیرند. اسباب مجلس اورا تماما خرد می کنند. حتی درزیرزمین خانه می روند. چند قرابه شراب بوده آنها را می شکنند». وقتی طلاب صاحب خانه را می بردند از نزدیک خانه قوام الملک رد می شوند همان مهمان های فراری به همراه تعداد فراش دیگر برسرشان می ریزند و ضمن نجات صاحب خانه «طلبه ها را به قدر واقع می زنند». میرزا هدایت الله پیشنهاد به قوام نامه می نویسد که این اشخاص را تحویل بدهید تا تنبیه کنم. قوام الملک طرفه می رود و پیشنهاد باز اصرار می کند. قوام الملک عکس العمل تندى نشان داده می گوید «این هرزگیها چیست که می کنید؟ حکومت هم در خانه کسی آدم روانه نمی کند. چه خبر است؟» (۴۹). میرزا هدایت الله به همراه دو پیشنهاد دیگر می روند به اعتراض در مدرسه خان بست می نشینند و از دیگر ملایان هم می خواهند به آنها ببیوندند که کسی نمی رود. قوام الملک هم به حاکم ایالت شکوه می کند و او هم دستور می دهد که سه پیشنهاد را از شهر اخراج کنند ولی نمی کنند (۵۰).

ملای دیگری - آقا میرزا محمد علی پیشنهاد - هم گیر می دهد به تنها عکاس شهر که «شنیده ام زنها می آیند عکس آنها را می اندازی. باید حکما از شهر بروی» و تهدید می کند «اگر بیرون نروی با جمعیت می آیم ترا از شهر بیرون می کنم». جالب این که درهمین ایام درشیراز درخانه ی آخوندی ختنه سوران بوده و از قرار ساز و ضربی هم بود» جمعی سادات می ریزند درخانه آخوند اسباب آنها را می شکنند و آخوند و مهمانها را می زنند». آخوند به امام جمعه شکایت می برد و امام جمعه هم از حاکم می خواهد که

مشکلات مردم از بدکرداری ملایان به زورگویی های فال اسیری به یهودیان و مطرب ها محدود نمی شد. دیگر ملایان هم دست کمی نداشتند. در ۱۸۸۲، میرزا محمدعلی پیشنهاد در مسجد نو موعظه می کرد و در یکی از روزها سید مستحق در مسجد از حاضران کمک می خواست. و کسی هم به او مساعدت نمی کرد. میرزا محمد علی از سید خواست که تمام کند تا او بتواند موعظه کند ولی سید کوتاه نمی آمد. «میرزا محمد علی می گوید سید بیچاره را می زنند». روضه خوان دیگری که در جمع حاضر بوده به میرزا محمد علی تندی می گوید «او را هم می گوید توی سرش می زنند». پسر این روضه خوان در دفاع از پدر پرخاش می کند «او را هم مثل پدرش زیادتر می زنند» (۴۳). ظاهرا ملایان دست به کتک زدن شان بسیار روان بود. در دسامبر ۱۸۸۳، ملا عبدالله نامی در سمرنبر بعضی گوشه و کنایه به ملاهای شهر می زند. آقای میرزا هدایت الله پیشنهاد که در مسجد حضور داشته می گوید «مشارالیه را از منبر به زیر می کشند و توی سری زیاد می زنند». روضه خوانها جمع شده به حکومت شکایت می کنند که اگر این گونه باشد، کسی نمی تواند روضه بخواند. حکومت هم از امام جمعه شهر کمک می خواهد و امام جمعه هم خواهان تنبیه کسانی می شود که ملا عبدالله را کتک زده بودند. میرزا هدایت الله پیشنهاد جواب می دهد «به حکم من زده من او را تنبیه نمی کنم». خود امام جمعه دست به کار می شود و کتک زندگان را تنبیه می کند و به ملا عبدالله هم یک قبا خلعت می دهد که شاید قال قضیه بخواهد ولی نمی خواهد. (۴۴)

مدتی بعد، در ۱۸۸۹ بین یک شخص زرقانی با یک نفر یهودی بر سر دو تومان دعوا می شود، زرقانی لگدی به شکم یهودی می زند که او پس از سه روز می میرد. قوام الملک - حاکم شیراز - قاتل را به زندان می اندازد. آخوند فال اسیری پایبند قوام الملک می شود که «مسلمانی را برای یهودی چرا حبس کرده اید». اگر چه یکی دیگر ضامن قاتل می شود و او را از حبس مرخص کردند ولی «حاجی سید علی اکبر خیلی میل دارد اذیت به یهودی ها برساند. اگر ترس از حکومت نداشت تا بحال آنها را قتل عام کرده بود» و ادامه می دهد «این اوقات علما و خصوصا این حاج سید علی اکبر [فال اسیری] در کوچه و بازار و باغات هر جا اسباب عیشی دارند می فرستد اسباب آنها را برهم می زنند» و ظاهرا ماموران دولت فخریه نیز ممانعتی نمی کنند (۴۵). و با زمدتی بعد با خبر می شویم که درخانه ای در شیراز مهمان بوده ۴ نفر مطربها ی یهودی هم آنجا بودند، فال اسیری «جمعیتی می فرستد یک مرتبه درخانه می ریزند. اسباب های مجلس را می شکنند و چهار نفر یهودی را می گیرند می برند خانه حاجی سیدعلی اکبر حبس کرده اند». فال اسیری هم «صبح

گیرد که شیخ محمد طاهر فاسق و فاجر است و باید او را اخراج بلد کرد» (۵۶) که نمی دانم این چنین کرده بودند یا خیر. جالب این که انحصار ذغال و هیزم شهر شیراز هم با امام جمعه است که اگرچه آدمهایش از آن ۵۰۰ تومان مداخل برده اند ولی وضع ناهنجار هیزم و ذغال « تفاوت نکرده، همین قسم مثل اکسیر شده است» (۵۷)

دراکتبر ۱۸۹۴ بین دو ملای دیگر، این بار برای موجب سی تومانی درسال درگیری پیش می آید. مدرس مدرسه هاشمیه می میرد و صاحب دیوان تدریس را به آقا شیخ احمد اغولی پیشنهاد می کند با سالی سی تومان مقرر. آقا میرزاهدایت الله پیشنهاد این را بر نمی تابد و مدعی می شود که « مدرس نامبرده در تحت اداره اوست و مقرر سالیانه هم باید متعلق به او باشد. جماعتی را دور خود جمع می کند تا « آقا شیخ احمد را کتک بزنند» و آقا شیخ احمد هم جماعتی را جمع می کند تا چنانچه پیروان آقای میرزاهدایت الله دست از پا خطا کردند آنها را به راه راست هدایت نموده آنها هم بزنند. جندروزی فضای شیراز به شدت امنیتی می شود تا این که حاکم مداخله می کند که اگرچه جناب صاحب دیوان این کار را به آقا شیخ احمد واگذار کرده ولی « من خودم این فقره را پیش صاحب دیوان به جهت شما معین می کنم» و اگر هم مقصود شلوغ کردن است « آنچه دیدی از چشم خود دیده باش» که آقا میرزاهدایت الله هم عجالتا ساکت می شود. (۵۸)

خرابکاری ملایان در زندگی روزمره مردم اگرچه گاه به تفاسیر متفاوت شان از آموزش های مذهبی ربط پیدا می کرد ولی موارد زیادی هم بود که این زورگوئی ها و خرابکاری ها ربطی به این باورها نداشت. به یک تعبیر بازتابی بود از زیاده خواستن ها و نظر تنگی های فردی. مجسم کنید در ژوئیه ۱۸۹۵ بین دو تن از پیشنهادهای شیراز و امام جمعه اختلاف و درگیری پیش می آید بر سر بستن یا نبستن دکانها در روز جمعه. میرزاهدایت الله « قدغن کرده کسبه دکانین خود را ببندند» ولی آقای میرزا محمد علی پیشنهاد و امام جمعه - به گمان من نه به خاطر مردم بلکه به خاطر مخالفت با میرزاهدایت الله حرفشان این بود « که کار خلاف شرع است. باید حکما دکانین را روز جمعه باز نمایند». حکومت هم جارچی می فرستد در بازارها که « وای به حال کسی که روز جمعه دکان خود را باز نکند». همین که این خبر به میرزاهدایت الله می رسد « به قدر صد و پنجاه نفر با اسلحه دور خود جمع کرد که اگر بخواهند دکانین خود را باز نمایند جنگ جهاد کنید». وضع مردم بیچاره را مجسم کنید که این گونه گرفتار بین دو دسته دیوانه و مجنون به واقع نمی دانند چه باید کرد. حکومت هم کوتاه نمی آید و بر همان خط پیشین فعالیت می کند که اگر باز نکنید، فلان و بهمان و دست بالا را گرفته و

سادات را تنبیه نماید که خبر ندارم چه می کنند. (۵۲) سال ۱۸۹۲ میلادی است و میرزا محمد علی پیشنهاد یکی از ملایان شیراز است که به ضدیت و اذیت و آزار معتقدان به مذاهب دیگر شهره شهر است و در ژوئیه ۱۸۹۲ « رفته است درب حجره یکی از تجار ارامنه به او فحش داده» حتی از نوکران مسلمان او هم نگذشته آنها را « تهدید کرده که اگر نوکری خارج از مذهب را کردید تنبیه و سیاست به شما خواهیم کرد». بدکرداری را به آنجا رسانده که به تجار ارمنی هم تهدید زیاد کرده که « اگر دیگر شاگرد مسلمان گرفتی پاره پاره ات خواهیم کرد» (۵۳). حکام هم که بی بخارتراز همیشه تنها نظارت گر همه این بدکرداری هاستند و کاری نمی کنند.

مدتی نمی گذرد که باز گردن کشی های آخوند فال اسیری را داریم. در خانه ای در شیراز مراسمی بوده و مطرب داشته اند. فال اسیری « دو سه نفر طلبه و سیدمی فرستد مطرب ها را می گیرند می برند پیش ایشان» و معلوم نیست بر اساس چه موازینی « تازیانه ی زیاد می زنند و سر آنها را می تراشند» . همین که این خبر به بیگلربیگی می رسد او هم پاکار محله را چوب می زند که چرا او را به موقع مطلع نکرده است و حالا هم « جمیع کدخدایان و پاکارها رفته اند در مسجد نو بست نشستند که ما کدخدائی نمی کنیم» (۵۴)

اگرچه شیراز و ایالت فارس حاکم منصوب دولت مرکزی دارد ولی « حاکمان اصلی» شهر ملایان اند که گردن کشی می کنند و هر که را بخواهند می گیرند و حتی تازیانه می زنند. البته اخلاص و گردن کشی ملایان به این مسایل محدود نبود. در ژانویه ۱۸۹۳ خبر می رسد که در مسجد جامع بساط تعزیه خوانی برپاست. سید عبدالله که پیشنهاد مسحد طپالیان بود « پند نفر طلبه را برداشته ریخته بر سر تعزیه خوانها و بانی، در این میانه دو سه نفر سرشان شکسته و یک نفر زن زیر دست و پا بچه سقط کرده بود». بانی و چند زن به شکایت پیش حاکم رفتند و پیشنهاد هم به فال اسیری شکایت برد ولی سید عبدالله مدعی شد « این تعزیه خوانی در مسجد حرام است و بی حرمتی شده اسب در مسجد آوردند» (۵۵)

اخلال کاری های ملایان به زور و ستم در زندگی روزمره مردم عادی محدود نمی شد. با یک دیگر هم سازگاری نداشتند. حاجی شیخ جعفر پیشنهاد به موقوفات شیخ محمد طاهر پیشنهاد نظر داشت و می کوشید این موقوفات را از دستش خارج کند. میان شان مشاجره ای پیش آمد و پیروان حاجی شیخ جعفر پیشنهاد « ریخته بودند در خانه او که خانه شیخ محمد طاهر را خراب کنند». شیخ محمد طاهر هم فرار کرده در مسجد حاجی نصیرالملک در محضر آقای میرزاهدایت الله پیشنهاد بست می نشیند. شیخ جعفر پیشنهاد هم بیکار نمی نشیند. از دیگر ملایان هم سو با خوش استشهادی می

روحانی خویش بهره می گرفتند. دیگر وابستگان سببی و نسبی شان هم بدکرداری داشتند و رانت خواری میکردند. پسر داماد میرزاهدایت الله پیشنماز به دختری که درخانه شان خادمه بوده « تعلق خاطری پیدا کرده بود، آن دختر تعرض از این کار داشته، پسر به با تفنگ دختر را مقتول می سازد» (۶۸). اطلاع نداریم که قاتل را مجازات کرده باشند.

برخلاف ادعائی که اغلب می شود، ملایان دروجوه عمده درد مذهب نداشتند بلکه از مذهب برای درمان دردهای دیگرشان استفاده و حتی سوء استفاده می کردند. پسر عمه جناب آقای علی آقای مجتهد با بانک بد حسابی می کند و به دستور رئیس بانک و حکومت چند روزی حبس می شود. بدیهی است که مجتهد چنین « گستاخی» را بر نمی تابد و با « سایر علما» و تعدادی تجار می روند و در « مسجد نو بست می نشینند و « به حکومت اظهار کردند که ما نمی خواهیم اداره بانک در شیراز باشد، بانک از شیراز برود». حاکم شیراز هر که بود در برابر فشار بست نشینی مجتهد جواب شایسته ای داد که « چنانچه مردم بانک را نمی خواهند، نروند و با او معامله نکنند. بانک که کاری به مردم ندارد. خودشان می روند با او معامله می کنند» (۶۹)

از سوی دیگر مجسم کنید درسامبر ۱۸۹۸ دسته ای مطرب از اصفهان به شیراز وارد می شوند و به محض ورود هم سری به حمام وکیل می زنند. ملای گردن کلفت شهر حاجی سید علی اکبر پیشنماز از آمدن مطرب ها با خبر می شود. « می رود سرحمام، حکم می کند تمام زلفهای رقاص آنها را می تراشند» و با زدر همین اوان در شیراز، پنج شش وقر شراب متعلق به بهجت الملک را به دوش یک یهودی می گذرند که ببرد در کاروانسرای روغنی در «حجره رستم گبریگذار». باز خبر به سیدعلی اکبر فال اسیری می رسد « چند نفر سید می فرستد تمام آنها را می شکنند» (۷۰)

البته این شکستن ها بی سابقه نبود و حتی شامل مشروبات وارداتی فرنگی هم می شد. ۲۴ صندوق برندی را به جهت اوانس تاجر مسیحی از بوشهر وارد شیراز می کردند. سید علی اکبر فال اسیری « می فرستد در کاروانسرائی که حجره خواجه اوانس است در میان کاروانسرا تمام را می شکنند» زیان مالی به اوانس حدودا ۶۰۰ تومان بود که برای آن دوره رقم قابل توجهی بود. به دولت شکایت کرد ولی بعید است کسی به دادش رسیده باشد. ولی این داستان دنباله پیدا می کند و روشن می شود که شرکت مزبور در تحت حمایت فرنگی ها بوده است و « از حکومت سخت مطالبه غرامت آنها را دارند» خبر به فال اسیری می رسد هنگام ظهر به بازار وکیل می رود و به اهل کسبه و مردم فریاد می کند که « مردمان خون فرنگی مباح است، بزیند، بکشید» (۷۱)

اغتشاش آفرینی ملایان به جائی می رسد که حتی با

به میرزاهدایت الله پیغام می دهد که « اگر بخواهی هرزگی فراهم بیاوری فوراً به افتضاح از شهر بیرون خواهیم کرد». ظاهراً این بار نوبت میرزاهدایت الله بود که عقب نشینی کند و روز جمعه مغازه ها باز و مشغول کسب بودند. با این همه اغتشاش و عدم اطمینان ادامه یافت. جمعه ای هم بود که « پاره ای ازدکاکین باز بود، اغلبی از کسبه دکاکین خود را بسته بودند و هر کس هم که باز کرده بود تا بعد از ظهر بیش باز نبود». (۵۹) روشن است که با این خرابکاری ها وضعیت اقتصادی نامساعد باشد. یک ماه بعد، ناخوشی تب و نوبه هم رسید و شدت گرفت به طوری که « روزی پنجاه شصت نفر می میرند». (۶۰) در این جا هم ملایان وارد گود می شوند و فال اسیری جمعیتی از مردوزن را جمع کرده و به مصلا می برد « جهت دعا در آنجا، پس از گریه و زاری زیاد روضه موعظه خوانده اند و استغاثه کرده اند که این ناخوشی از شیراز برطرف شود و این گرانی مبدل به ارزانی شود» (۶۱). البته که این چنین نمی شود ولی « حسن» این کار در این است که با انتظار کشیدن مردم برای بهبود بیماری و تورم در کوتاه مدت، می توان به همان روال همیشه به زندگی انگل وار خود ادامه داد. خبر داریم که یک ماه بعد، هم آخوند فال اسیری مردم را به مراسم دعا و استغاثه برد (۶۲). اگرچه مردم را برای بهبود وضع به مراسم دعا و استغاثه می بردند ولی خودشان هم از خرید زمین های خالصه غفلت نمی کردند و هم قنات دیگران را به زور صاحب می شدند. در نوامبر ۱۸۹۵ امام جمعه شیراز به دو پسر خود رفته بود به داراب « چونکه بعضی از اموال خالصه داراب را خریده اند» (۶۳). و دو سال بعد خبر داریم که پسر حاجی سید علی اکبر فال اسیری « می خواهد بزور قنات دایری را که یک سنگ آب دارد، ببرد». مالکین قنات به حاجی سید علی اکبر شکایت کرده تظلم می طلبند، ولی « آنها را جواب کرده». مالکین هم قنات بی آب پسر سیدعلی اکبر را پر می کنند و آقا زاده هم « در مسجد نو درملاء عام مالکین قنات را بسیار می زند که یک نفر از آنها مشرف به موت است» (۶۴) عبرت آموز این که مقامات حکومتی نیز از حاج سید علی اکبر حمایت می کنند. (۶۵) خفیه نویس بریتانیا درست نوشت که « در این شهر قسمی واقع شده که هیچ کس تکلیف خود را نه شرعا و نه عرفا نمی داند» (۶۶) و ناگفته روشن است که پی آمدهای این ندانستن در همه عرصه های زندگی خود را نشان می دهد. علاوه بر مال مردم خوری و فرستادن مردم پی نخود سیاه، ملایان کارهای دیگری هم می کرده اند که در صفحات پیشین به نمونه هائی اشاره کرده ام. در ۱۸۹۷ در شیراز هم گرانی داریم و هم شیوع گلو درد، باز ملاها دست به کار شده بودند « شبها سر گذر و بازارها روضه خوانی می کنند مگر خداوند رحم کند» (۶۷). البته تنها آقازاده ها نبودند که از رانت پدران

مردم هم بازی می کنند. در ۱۹۰۰ میلادی یک دندان ساز ارمنی در شیراز ساکن شده به مداوای مردم می پردازد. ملا احمد پیشنماز « جمعیتی برداشته می خواسته بریزد در خانه مشارالیه و خانه او را آتش بزند و اسباب او را غارت نماید که ما نمی خواهیم ارمنی در محله ما ساکن باشد » بیگربیگی چند فراش می فرستد تا او باش به دندان ساز ارمنی صدمه زنند ولی توافق می کنند که دندان ساز از آن محله برود. (۷۲)

دراگوست ۱۹۰۰ در منزلی در نزدیکی مسجد مشیرالملک مجلسی بوده و مطرب هم داشتند. آقای میرزا محمد علی پیشنماز از حوالی آن خانه عبور می کرده، از قرار صدای مطرب را می شنود. « با اتباع می ریزند در خانه مطربها را کتک زیاد زده متفرق می کنند و اهل خانه را هم اذیت کرده بعضی از اسباب آنها را هم اتباع میرزا محمد علی برده اند. » (۷۳)

در سال ۱۹۰۱، دولت ایران می کوشد داشتن سندی مثل گذرنامه امروزی را برای متقاضین سفر اجباری کند. به همین دلیل به کارگزار شیراز دستور میدهند که درب مساجد و بازار بچسباند که ایرانی ها برای سفر به بیرون از ایران باید تذکره بگیرند و طبیعتاً باید مبلغی هم بپردازند. از یک سو، مردم عصبانی می شوند چون فکر می کنند که کارگزار برای خودش منبع درآمدی درست کرده است و از سوی دیگر، یک روز پس از چسباندن آن اعلامیه « حاج سید علی اکبر پیشنماز اجماعی از طلاب و غیره برداشته می آید در مسجد نوبلوا می نماید. » اعلامیه را پاره می کنند و به خانه کارگزار هم یورش می برند و او هم در خانه میرزا علی مجتهد بست می نشیند که البته رهایش نمی کنند و او هم جواب می دهد که بدعتی در کار نیست، بلکه حکم دولت است. حاجی سید علی اکبر فال اسیری می گوید « ما نمی خواهیم این حکم نامشروع معمول شود » اگرچه مغازه ها بواسطه عید تعطیل بود، فال اسیری مغازه داران را و می دارد که برای توقف کامل این حکم مغازه ها را باز کنند. (۷۴)

همان طور که در جای دیگر نوشته ام، مشکل اصلی مای ایرانی در این دوره این است که کمرمان زیر بار بختک یک استبداد دوگانه خم می شود. یکی استبداد دینی که از سوی ملایان اعمال می شود و دیگری هم استبداد سلطنتی که از سوی شاه و حکام و اعوان و انصارشان بکار می افتد. این دو پایه استبدادی به یک تعریف مکمل یک دیگر بوده اند و یک دیگر را « تکمیل » می کرده اند نه این که محدودکننده زیاده روی های یک دیگر باشند. بگذارید نمونه بدهم، در ۱۳۰۳ هجری خبر داریم که اوضاع شیراز از همیشه خرابتر شده است و « شهبای در شهردزدی زیاد می شود بقسمی که شب هیچ کس در خانه خود از ترس خواب نمی رود ». بیگربیگی هم بقدر دو بیست نفر از ده بزرگی و کل کو که « خودشان

دزدهستند بجهت محافظت در شهر گذارده اند که شبها بگردند. » « دزدی و بی نظمی بدتر شده، از ساعت سه از شب مردم را می گیرند خواه با فانوس یا بی فانوس، تا صبح نگاه می دارند صبح هر کس را بقدر مراتبهم از او پولی گرفته مرخص می نمایند. در شهر شایعه است که بیگربیگی با « سارقین همدست می باشند » و « فراشهای سپرده به او تمام از ارادل و اوباش هستند » و « شبی نیست که در هر محله از شیراز دو یا سه خانه بریده نشود » (۷۵) با این وصف، نه فال اسیری شکوه می کند و نه میرزاهدایت الله پیشنماز چماق داران را بسیج می کند! و بعد از دیگر سالها می گذریم و می رسیم به ۱۳۱۹ هجری یا ۱۹۰۱ میلادی، درحول و حوش مرگ فال اسیری در شیراز، شعاع السلطنه حاکم سفاک شیراز است. با خیر می شود که یکی از بزرگان « یک نفر خواجه سیاه دارد » که این خواجه هم « خیلی تعریف دارد ». پیغام می فرستد که « خواجه خود را بفرستد ببیند » که نه تنها نفرستاده بود گویا جواب هم داده بود که « مگر هر کس هر چیز خوب داشته باشد باید حضرت والا ببینند؟ » خبر به شعاع السلطنه می رسد « ایشان هم حکم کرده دوسه روز بعد چند نفر آدم ریختند در خانه حاجی احمدخان که خواجه را ببرند، اهل منزل مشارالیه هم تمام از زن و مرد با خواجه از درب دیگر فرار کرده رفته اند در آستانه حضرت سید علاءالدین بست نشسته اند. » (۷۶) اینجا هم تا جایی که خبر داریم اعتراضی از ملایان نبود که به مال و منال مردم چرا دست درازی می کنید؟ البته وقتی کشیش انگلیسی در شیراز مدرسه باز می کند و درس می دهد اعتراض ملایان بلند می شود که « مستر رایس حقی ندارد به مسلمانان درس بدهد. » (۷۷) و بالاخره تمام کنم بانمونه دیگری از استبداد و خودکامگی حکومت، چند سالی بعد شعاع السلطنه برکنار می شود و بعد در شیراز شایعه می شود که قرار است او بر گردد. تمام اشراف و اعیان و علمای شیراز تلگراف مهر کرده به تهران می فرستند، هم به صدراعظم - عین الدوله - و هم به مظفردالدین شاه از طریق سفارت روس « که اگر حضرت والا شعاع السلطنه حاکم فارس شده اند اجازه بدهید ما خانه و زندگی خود را ول کرده به ولایات خارجه می رویم. ما تاب حکومت ایشان را نداریم. سوای ایشان ادنی مهتری را که بفرستید اطاعت داریم، ما ایشان را نمی خواهیم. » جواب دولت فخیمه هم خواندنی است « ما خیال نداشتیم حضرت والا شعاع السلطنه را به فارس بفرستیم و علی الحساب خیال نداریم ایالت حالیه را معزول نمائیم ولی شما را به این فضولیه چکار است؟ دولت هر کس را صلاح بداند بر حسب اقتضای وقت حاکم می کند. » (۷۸)

در همین راستا بد نیست اضافه کنم که به قرن نوزدهم، هم شبکه خبر چینان میرزاتقی خان را داشتیم و هم بساط

سانسور اعتماد السلطنه را، ولی مدرسه و بیمارستان و بهداشت عمومی و راه و راه آهن نبود. از شیوه اداره امور بد نیست به چند نمونه دیگر هم اشاره کنم. به شاه بی خبر قاجار، ناصرالدین شاه قاجار، خبر می رسد که «ببواتال نمونه کوچکی از راه آهن آورده بود»، و شاه می گوید، «گه خورده بود، شتر و قاطر و خر صد هزار مرتبه از راه آهن بهتر است. حالا چهل پنجاه نفر فرنگی طهران هستند ما عاجزیم، اگر راه آهن ساخته شود هزار نفر بیاندچه خواهیم کرد؟». (۷۹) در مورد دیگر، به همو خبر می رسد که شخصی آقا حسن نام به لندن رفته است، امریه ای صادر کرده و به وزیر مختارش می نویسد، «آقا حسن بی اجازه رفته است. نمی دانم از شما اجازه گرفته رفته است یا نه؟ در هر صورت او را باید به ایران مراجعت بدهند. خیلی خیلی بد است پای ایرانی این جور به فرنگستان باز بشود. اگر جلوگیری نشود بعد از این البته ده هزارده هزار به فرنگستان برای دیدن خواهند رفت و خیلی خیلی اثر بدخواهد داشت». (۸۰) در مورد دیگر، اصناف کاشان نوشتند که از دست حاکم، مهام السلطنه، چها که نکشیدیم. حالا که «از قرار مذکور... خیال تغییر حکومت در خاطر امنای دولت راه یافته، موجب شکرگزاری است». شاه خودکامه قاجار فرمان داد، «جواب بنویسید، فضولی موقوف کنند، تعیین حکومت به میل رعیت نیست». و حتی وقتی اهالی اشرف مازندران اعلام داشتند که از سرپرستی عباسقلی خان رضا مندی داریم، باز شاه نوشت، «فضولی است». (۸۱) آن از کردارملایان - و از بهمن ۱۳۵۷ به این سو، حکومت گران بر ایران - و اینهم از کردار شاه و اعوان و انصارش، روشن است که برای رسیدن به دروازه های دوره و زمانه مدرن، هنوز چه بسیار کارهاست که روی دستهای ما مانده است.

پانویس

- ۱ روزنامه کاوه، شماره ۱۰ سال پنجم، ۱۵ اکتبر ۱۹۲۰ صص ۲-۳
- ۲ گزارشهای نظمیه از محلات تهران، به کوشش انسیه شیخ رضائی و شهلا آذری، تهران ۱۳۷۷ جلد دوم ص ۵۰۸ [منبع گزارشهای نظمیه]
- ۳ همان ص ۵۲۴
- ۴ همان جا ص ۵۴۰
- ۵ وقایع اتفاقیه: مجموعه گزارشهای خفیه نویسان انگلیس، به کوشش سعیدی سیرجانی، تهران ۱۳۶۲، ص ۱۵۲ [منبع وقایع اتفاقیه]
- ۶ گزارشهای نظمیه، جلد دوم ص ۷۲۴
- ۷ وقایع اتفاقیه، همان ص ۲۸۳
- ۸ همان، ص ۵۲۳
- ۹ همان ص ۶۴
- ۱۰ خاطرات حاج سیاح یا دوره ی خوف و وحشت، به کوشش حمید سیاح، تهران ۱۳۴۶، صص ۳۰۹-۳۱۱
- ۱۱ گزارشهای نظمیه جلد دوم ص ۷۴۰
- ۱۲ همان ص ۷۳۲
- ۱۳ همان ص ۶۱۶
- ۱۴ گزارش اسپرینگ رایس به ادوارد گری، ۲۷ فوریه ۱۹۰۷ کتاب

- آبی: گزارشهای محرمانه وزارت امور خارجه انگلیس درباره انقلاب مشروطه، به کوشش احمد بشیری، تهران ۱۳۶۳، جلد اول ص ۲۷
- ۱۵ همان ص ۲۷
- ۱۶ همان گزارش ص ۲۹
- ۱۷ همان ص ۳۰
- ۱۸ گزارش اسپرینگ رایس به ادوارد گری، ۲۸ مارس ۱۹۰۷ کتاب آبی: گزارشهای محرمانه وزارت امور خارجه انگلیس درباره انقلاب مشروطه، به کوشش احمد بشیری، تهران ۱۳۶۳، جلد اول ص ۳۴
- ۱۹ همان ص ۳۶
- ۲۰ گزارش اسپرینگ رایس به ادوارد گری، ۲۴ آوریل ۱۹۰۷ کتاب آبی: گزارشهای محرمانه وزارت امور خارجه انگلیس درباره انقلاب مشروطه، به کوشش احمد بشیری، تهران ۱۳۶۳، جلد اول ص ۳۸
- ۲۱ گزارش اسپرینگ رایس به ادوارد گری، ۱۸ ژوئیه ۱۹۰۷ کتاب آبی: گزارشهای محرمانه وزارت امور خارجه انگلیس درباره انقلاب مشروطه، به کوشش احمد بشیری، تهران ۱۳۶۳، جلد اول ص ۷۲
- ۲۲ به نقل از «رساله حرمت مشروطه» به نقل از «رسائل مشروطیت، به کوشش غلامحسین زرگری نژاد، تهران، ۱۳۷۴، ص ۱۵۲
- ۲۳ همان ص ۱۶۶
- ۲۴ وقایع اتفاقیه، ص ۱۶۴
- ۲۵ همان ص ۲۰۶
- ۲۶ همان، ص ۳۴۰
- ۲۷ همان ص ۳۴۱
- ۲۸ همان، ص ۳۹۸
- ۲۹ همان، ص ۳۹۹
- ۳۰ همان، ص ۴۰۰
- ۳۱ همان، ص ۴۰۳
- ۳۲ همان، ص ۴۱۰
- ۳۳ همان، ص ۵۷۵
- ۳۴ <http://www.tebyan.net/index.aspx?pid=۱۹&BookID=۵۴۳۶۹&Language=۱>
- ۳۵ وقایع اتفاقیه، تهران ۱۳۶۲، ص ۱۳۹
- ۳۶ همان ص ۱۴۰
- همان، ص ۱۴۰ ۳۷
- ۴۱ همان ص ۱۵۷
- ۴۲ همان ص ۱۵۸
- ۴۳ همان ص ۱۵۸
- ۴۴ همان ص ۱۶۳
- ۴۵ همان ص ۱۶۵
- ۴۶ همان صص ۱۶۵-۶۶
- ۴۷ همان ص ۲۰۵
- ۴۸ همان ص ۳۳۷
- ۴۸ همان ص ۳۳۸
- ۴۹ همان ص ۳۳۸
- ۵۰ همان ص ۳۳۹
- ۵۱ همان ص ۳۴۰-۴۱
- ۵۲ همان ص ۳۴۱
- ۵۳ همان ص ۳۹۹
- ۵۴ همان ص ۴۰۰
- ۵۳ همان ص ۴۰۸
- ۵۴ همان ص ۴۰۹
- ۵۵ همان ص ۴۲۳
- ۵۶ همان ص ۴۶۶
- ۵۷ همان ص ۴۶۷
- ۵۸ همان، ص ۴۷۰
- ۵۹ همان ص ۴۸۹
- ۶۰ همان ص ۴۹۱
- ۶۱ همان ص ۴۹۱
- ۶۲ همان ص ۴۹۳
- ۶۳ همان ص ۴۹۶
- ۶۴ همان ص ۵۲۱
- ۶۵ همان ص ۵۲۱
- ۶۶ همان ص ۵۲۱
- ۶۷ همان ص ۵۲۴
- ۶۸ همان ص ۵۲۵
- ۶۹ همان ص ۵۳۲
- ۷۰ همان ص ۵۵۹
- ۷۱ همان ص ۵۷۸
- ۷۲ همان ص ۶۱۵
- ۷۳ همان، ص ۶۱۶
- ۷۴ همان صص ۶۳۲-۶۳۳
- ۷۵ همان،
- ۷۶ همان، ص ۶۴۷
- ۷۷ همان، ص ۶۹۵
- ۷۸ همان، ص ۷۲۵
- ۷۹ به نقل از اعتمادالسلطنه: روزنامه خاطرات... تهران ۱۳۵۰، ص ۴۶۲
- ۸۰ نقل از ابراهیم تیموری: عصر بی خبری یا تاریخ امتیازات در ایران، تهران ۱۳۳۲، صص ۷-۶
- ۸۱ آدمیت - ناطق: افکار اقتصادی و اجتماعی... تهران ۱۳۵۶ ص ۳۷۸